شکل‌های زندگی: فلوبر و عشق مادام بوواری

خیال دو شدن

نادر شهریوری (صدقی)

فلوبر در نامه به دوستش می‌نویسد زیبایی به توصیف درنمی‌آید، مقصود فلوبر از زیبایی مادام بوواری است. به نظر فلوبر مادام از این جهت که می‌کوشد با آرزو و رویاهای خود زندگی کند زیباست و توصیف چنین زیبایی کاری سخت و دشوار است. تا قبل از فلوبر توصیف زیبایی آسان‌تر بود زیرا زیبایی تحت مالکیت مطلق رمانتیک‌ها بود. رمانتیک‌ها از همان ابتدا تکلیف خود را با جهان روشن کرده بودند. از نظر آنان آدم‌ها یا زشت و یا زیبا بودند و حد میانه‌ای وجود نداشت. به این سان بیان چیزهای والا و یا هیولایی، متعالی و یا نفرت‌آور و پست از دستاوردهای بزرگ رمانتیک‌ها بود. تنها با ورود فلوبر در عرصه ادبیات بود که میانگی و یا به بیانی دقیق‌تر میان‌مایگی در زندگی روزمره کشف شد و سایه‌روشن‌های خاکستری آن به نمایش درآمد. از آن پس چیزهای معمول و امور متوسط همان‌قدر اهمیت پیدا کردند که امور والا.

حرف اصلی فلوبر در توصیف دموکراتیک چیزها بر این ایده مبتنی است که زندگی صرفا انباشت تدریجی و درک‌ناشدنی وقایع ناچیز و معمولی است و نه چیزی بیشتر و اتفاقا هر چیز بی‌اهمیت و ناچیز که به چشم رمانتیک‌ها نمی‌آمد به ماهیت و طبیعت انسانی بیشتر می‌آمد. از نظر فلوبر زندگی انسان‌هایی که او راوی آنها بود و روایتشان می‌کرد چیزی جز همان چیزهای معمول و روزمره نبود، بنابراین چیزهایی که مایه بدبختی و یا خوش‌شانسی می‌شدند، بدشانسی‌های بزرگ و یا خوش‌شانسی نبود چون این قبیل موارد اصلا اتفاق نمی‌افتاد. آنچه اتفاق می‌افتاد مواردی از بی‌شمار اتفاقات ناچیز بود و فی‌الواقع همین‌ها هم بود که زندگی آدمی را کاملا تحت تأثیر قرار می‌داد. زندگی از نظر فلوبر «...رشته‌ای ظریف و لمس‌ناشدنی از هزاران اتفاق ناچیز، هزار نکته کوچک پیش‌پاافتاده است که زندگی را قرین آرامشی دلپذیر و یا آشوبی جهنمی می‌کند[۱]».

فلوبر راوی چیزهاست، چیزهایی که اس و اساس زندگی بورژوایی را شکل می‌دادند. فی‌المثل کلاه شارل بوواری که صفحات زیادی را به توصیف آن اختصاص می‌دهد. آنچه در همه حال در جهان فلوبر غیبت دارد «خوب» و یا «بد» ماجرا است زیرا او نمی‌خواهد کتابی اخلاقی بنویسد. از نظرش کل ادبیاتی که حاوی درس اخلاقی باشد در اساس کاذب است چون از همان لحظه‌ای که می‌خواهی چیزی را اثبات کنی دروغ می‌گویی. استدلال او در این باره اگرچه ساده اما متقن است: «... اول و آخر را خدا می‌داند، انسان از وسط خبر دارد». بدین‌سان فلوبر در وسط زندگی بورژوایی به سراغ آدم‌هایی می‌رود که الگوی آن را از زندگی دیگران دیده و یا از زندگی خود برداشته است. بر این اساس است که فلوبر بر این اصل داستان‌نویسی تأکید می‌کند که نویسنده در نگارش آثار خود آزاد نیست و هیچ‌گاه خود موضوع خویش را انتخاب نمی‌کند زیرا در «وسط» زندگی بورژوایی که از اول و آخر آن اطلاعی ندارد نمی‌تواند آزادی عملی چون آزادی خداوند را در خلق مخلوقات خویش داشته باشد.

از میان آثار فلوبر «مادام بوواری» مهم‌ترین و در میان متن‌های ادبی شناخته‌شده‌ترینشان است. به رغم تلاش فلوبر برای ارائه زندگی معمولی که او همواره بر نگارشش تأکید می‌کرد، هنگامی که پای نوشتن «مادام بوواری» به میان می‌آید با آنچه ابتدا فلوبر در ذهن خود داشت فرقی اساسی پیدا می‌کند. به بیانی دیگر، فلوبر در ارائه و پردازش «مادام بوواری» به نتایجی متضاد با هدف خود مبنی بر روایت چیزهای ساده، ملموس و روزمره می‌رسد زیرا آنچه مضمون اصلی مادام بوواری را شکل می‌دهد «عشق» است و عشق در این رمان نه همچون واقعه‌ای گذرا و روزمره که همچون رخدادی مهم به وقوع می‌پیوندد تا آنجا که کل زندگی مادام بوواری و در نتیجه کل رمان به عنوان متنی ادبی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

رمان «مادام بوواری» درباره زنی به نام اما بوواری است که با همسرش شارل بوواری زندگی یکنواختی را می‌گذارند. شارل اگرچه تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا اِما زندگی راحتی داشته باشد اما زندگی با شارل سنخیتی با تصورات اما درباره عشق ندارد. مادام بوواری پیش از ازدواج پنداشته بود که به عشق رسیده است اما از آنجا که به آن خوشبختی که باید از این عشق حاصل می‌شد دست نیافته بود «پیش خود می‌گفت که پس باید اشتباه کرده باشند و می‌کوشید که بفهمند در زندگی مفهوم واژه‌های سعادت، شور و سرمستی که در کتاب‌ها به نظرش بسیار زیبا آمده دقیقا چیست؟»[۲]

اگرچه ممکن است در ابتدا تصور مادام بوواری از عشق، نشات گرفته از تخیلی رمانتیک باشد اما وقتی عشق رخ می‌دهد، آن تخیلات به کنار می‌رود و عشق جنبه‌ای واقعی‌تر پیدا می‌کند. در این شرایط مادام بوواری می‌کوشد تفسیری تازه از عشق ارائه دهد. از نظرش عشق دیگر شور و اشتیاق نخستین دیدارها نیست بلکه موضوعی است که قبل از هر چیز به سرسختی و ایثار نیاز دارد. در این شرایط عشق به راه رفتن بر لبه پرتگاهی عمیق شبیه می‌شود که هر لحظه امکان سقوط در پرتگاه وجود دارد. عشق صحنه‌ای می‌شود که در آن نمایش «دو» اتفاق می‌افتد، نمایشی که در آن دو تن با همه اختلاف و تفاوت که شرط لازم عشق ورزیدن است «جهانی مشترک» و نه «جهانی واحد» را می‌سازند. علت سرخوردگی اما بوواری از همسرش شارل در وهله اول آن است که شارل به رغم آنکه همسری ساده و مهربان است که همسرش را می‌پرستد، تصوری از عشق به مثابه «جهان مشترک» ندارد. تصور شارل از عشق حداکثرساختن جهانی هماهنگ و واحد است که در آن همه چیز در جای خود قرار دارد. در اینجا تفاوتی اساسی میان «جهان مشترک» و «جهان واحد» وجود دارد. عشق در جهان مشترک نیاز به شرکت فعال و تکرار «دوست داشتن» به عنوان امری خلاق و پویا دارد. به همین دلیل «عشق مشترک» هر لحظه می‌تواند به شکست و یا پیروزی منتهی شود و این دیگر بستگی به قابلیت، ابتکار و خلاقیت بازیگران و مهم‌تر از همه به وفاداری به مثابه یک مفهوم فلسفی دارد. در حالی که عشق در «جهان واحد» نوعی حل‌شدن در معشوق است در این شرایط عاشق در نهایت به عنصری منفعل بدل می‌شود که به تدریج کنش عشق ورزیدن را از دست می‌دهد زیرا «موضوع» به عادت و کسالت بدل می‌شود.

از جمله موارد دیگری که «مادام بوواری» به راهی خلاف آنچه فلوبر به عنوان نویسنده‌ای «واقع‌گرا» در ذهن دارد منتهی می‌شود شباهتی است که میان مادام بوواری و دن‌کیشوت وجود دارد. «شباهت میان این دو تنها به دو شخصیت اصلی محدود نمی‌شود، شخصیت‌هایی که فاجعه زندگی‌شان برخلاف آنچه اغلب گفته می‌شود تنها در این نیست که نمی‌توانند واقعیت را بدان‌گونه که هست درک کنند و آرزوهایشان را با زندگی واقعی به خطا می‌گیرند، بلکه در این نیز هست که آنان می‌کوشند که آن آرزوها را تحقق بخشند. جنون و شکوه این دو در همین نهفته است[۳]».

آنچه در ابتدا خوانندگان ادبیات را متعجب می‌کند، در کنار هم قرارگرفتن دو نویسنده‌ای است که هیچ تشابه زمانی و یا شباهتی مانند سبک نوشتن با یکدیگر ندارند. سروانتس نویسنده اسپانیایی متولد ۱۵۴۷ و فلوبر نویسنده فرانسوی متولد ۱۸۲۱ است، فاصله‌ای نزدیک به سیصد سال این دو را که در اساس به دو سنت اجتماعی و فکری متفاوتی تعلق دارند از هم جدا می‌کند. با این حال چیزی مشترک، مادام بوواری را در کنار دن‌کیشوت قرار می‌دهد و آن درهم‌آمیزی مدام خیال و واقعیت با یکدیگر است. به نظر مادام بوواری و همین‌طور از نگاه دن‌کیشوت آنچه در دنیای خیال می‌گذرد، ممکن است همان‌قدر اهمیت داشته باشد که در دنیای واقعی می‌گذرد. به رغم این شباهت مهم، تفاوتی به همان اندازه مهم نیز میان این دو شخصیت ادبی وجود دارد و آن مسئله «عمل»شان است. جهان دن‌کیشوت فردی و توأم با ماجراجویی‌هایی است که دن‌کیشوت انجام می‌دهد و همین‌طور توأم با ریسک فراوانی است که دن‌کیشوت بابت تخیلاتش می‌پردازد در حالی که جهان مادام اگرچه به همان اندازه دارای ریسکی فراوان است اما جهانی است که در آن نه «یک» بلکه «دو» اتفاق می‌افتد زیرا عشق صحنه‌ای است که در آن نمایش دو رخ می‌دهد. نمایشی که در آن دو نفر به غم «تفاوت» با «تکرار» خواست عشق رهسپار جهانی مشترک می‌شوند. در این شرایط عشق رخدادی نه خیالی بلکه واقعی می‌شود که به مشارکت «دو» نیازمند است. با این حال عشق همچون ماجراهای دن‌کیشوت در ذات خود موضوعی خطرناک است زیرا به دنیای امکانات پیوند می‌خورد به این معنا که گرچه ممکن است «جهان مشترک» شکل گیرد اما به همان اندازه امکان سقوط در قعر پرتگاه وجود دارد.

پی‌نوشت‌ها:

۱، ۳) عیش مدام، بوسا، ترجمه عبدالله کوثری

۲) مادام بوواری، گوستاو فلوبر، ترجمه مهدی سحابی

شکسپیر و ایران

شرق: سیروس غنی، پژوهشگر، مورخ و حقوقدان شناخته‌شده‌ای است و اثر مشهورش، «برافتادن قاجار و برآمدن رضاشاه»، منبعی قابل توجه درباره این بخش از تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود. پیش از آنکه غنی دکترای حقوق بگیرد، در رشته ادبیات انگلیسی تحصیل کرده بود و از ادبیات انگلیسی و نیز ادبیات ایران شناخت داشت. او همچنین کتاب‌های بسیاری درباره ایران در اختیار داشت و درباره تاریخ و فرهنگ ایران پژوهش کرده بود. در زمینه ادبیات انگلیسی، شکسپیر یکی از شاعران و نویسندگانی بود که غنی مجموعه‌ای از آثار درباره او در اختیار داشت. خود او نوشته در طول سالیان مجموعه‌ای بالغ بر ششصد کتاب درباره شکسپیر و آثارش جمع کرده بود که بعدها همگی را به کالج بارد اهدا کرد.

«شرقیات شکسپیر» یکی از آثار غنی است که به علاقه‌مندی شکسپیر به ایرانِ روزگارش و کسب شناخت درباره آن مربوط است. غنی در کتابش کوشیده تا شناخت شکسپیر از ایران را در زمینه تاریخی‌اش بنشاند. این کتاب به‌تازگی با ترجمه مصطفی حسینی در نشر نیلوفر منتشر شده است. در این کتاب نخست به زندگی‌نامه شکسپیر پرداخته شده و بعد از آن سراغ خاندان‌هایی رفته شده که به روابط انگلستان و ایران در دورانی متلاطم و پرآشوب شکل داده بودند. در دیگر بخش‌های کتاب، با نمایی از شخصیت‌هایی آشنا می‌شویم که کوشیدند ارتباط میان این دو کشور را سامان دهند. بخش پایانی کتاب نیز به اختصار به نمایش‌نامه‌های شکسپیر پرداخته و تلمیحات مکرر آنها به شرق نشان داده شده است.

در این کتاب شکسپیر و ارتباطش با جهان شرق در بستر تاریخی زمانه مورد بررسی قرار گرفته است. زمانه‌ای که در آن آموزش تاریخ بخشی از بدنه دانش روزگار بوده است. در مقدمه کتاب درباره شکسپیر و ارتباط میان غرب و شرق در آن روزگار آمده: «شکسپیر فرزند زمانه خویش بود. دغدغه‌های روزانه او تأمین معاش خانواده، امنیت مالی، و حسن قبول عام بود. علایقش نیز پچ‌پچه‌ها و شایعه‌هایی بود که در تماشاخانه گلوب، در میخانه مرمید، و در خیابان‌های لندن بر سر زبان‌ها بود. آن دغدغه‌ها همچنین شامل دسیسه‌های درباری و فعالیت‌های سیاسی می‌شد که به نمایش‌نامه‌هایش غنا و ژرفا می‌بخشید. بی‌گمان او نیک می‌دانست که دیگر سرزمین‌ها و فرهنگ‌ها در روزگار ماجراهای اکتشافی و اقدامات تهورآمیز تجاری درازدامن جزو علایق عام بودند. ایران از علایق اصلی انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی قرن شانزده و هفده بود؛ چراکه جملگی آنها یک دشمن مشترک، ترکان عثمانی، داشتند که به شرق اروپا یورش برده و تا دروازه‌های وین را فتح کرده بود. کشورهای اصلی اروپا و پاپ ایران را ترغیب می‌کردند تا با عثمانی بجنگد و مانع پیشروی آنها در خاک اروپا شود. بین دولت عثمانی و شاهان صفوی که ایران را کشوری شیعه اعلان کرده بودند دشمنی وجود داشت و ترکان سنیِ همسایه آن را بدعت و تهدیدی مرگبار می‌دانستند. قدرت‌های نظامی عمده اروپایی تعهد کرده بودند که آنان نیز هم‌زمان با دولت عثمانی بجنگند. برخلاف ترغیب‌ها و تضمین‌ها آشکار شد که دول اروپایی برای مشارکت در این نبرد مصمم نبودند یا اینکه امکانات مالی لازم را در اختیار نداشتند. آنها مشتاق بودند ایرانیان را با عثمانی درگیر کنند. در سراسر عصر صفوی هیچ‌گاه علیه عثمانی‌ها نبرد هماهنگی شکل نگرفت».

کسانی چون ارل اسکس و برادران شرلی و نیز ارل ساوت‌همپتون، ممدوح شکسپیر و مرید ارل اسکس، در کتاب مورد توجه قرار گرفته‌اند. در مقدمه این توضیحات آمده که اسکس علاوه بر ماجراجویی‌های نظامی به تجارت هم علاقه‌مند بود. آنچه به موضوع این کتاب مربوط می‌شود حمایت وی از سفر برادران شرلی به ایران است. مأموریت آسان این بود که ایرانیان را متقاعد کنند تا با ترکان بجنگند و تجارت و امکانات تجاری بین انگلستان و ایران را نیز ارزیابی کنند. برادران شرلی اشخاص معروفی در لندن شدند و عامه مردم ماجراهای آنها را دنبال می‌کردند. شکسپیر برای مخاطبان عام تئاتر می‌نوشت و با اینکه برخی تلمیحات کلاسیک او احتمالا برای آنان نامفهوم بود، ولی اشارات معاصر را به احتمال قوی می‌فهمیدند. شکسپیر برای مخاطبان اسم افراد و مکان‌ها و داستان‌هایی را از شرق به ارمغان آورد که درباره زمان‌ها و مکان‌های گوناگون، برخی آشنا، بعضی نه‌چندان معروف، بود ولی غرض از همه آنها جلب توجه و سرگرم کردن عامه مخاطبان بود. در بخشی از کتاب درباره شکسپیر و ارتباطش با این چهره‌ها آمده: «در باب سفرهای آنتونی و رابرت شرلی به ایران در روزگار شکسپیر در دوران حکومت شاه عباس در سنجه با دیگر سیاحان آن دوره فراوان نوشته‌اند. ارتباط با ایران در آن دوره چیز جدیدی نبود، اما ماجرای برادران شرلی توجه زیادی را به خود جلب کرد. در دوران حیات آنان سه کتاب نوشته شد که گزارش درخشانی از سفر دشوار گذار و طاقت‌فرسای آنان عرضه می‌کرد. حتی خود آنتونی شرلی گزارشی مستقل از سفرش نوشت. در قرن نوزده و بیست درباره برادران شرلی همچنان کتاب‌ها و مقاله‌های متعددی نوشته می‌شود. ماجراهای برادران شرلی حتی در قالب نمایشی مضحک اثر دو نمایش‌نامه‌نویس نه‌چندان معروف بر اساس رساله ۱۶۰۷ آنتونی نیکسون به صحنه نمایش لندن هم رسید. پرده آخر نمایش‌نامه با حضور صوفی، شاه‌عباس اول، پایانی مضحک را رقم می‌زند، او به رابرت شرلی فرمان می‌دهد که کلیسایی بسازد و می‌گوید: کودکان ایرانی باید مطابق آداب، سنن، زبان، و دین مسیحی تربیت شوند نه آموزه‌های دین دیگری. آنتونی ون دایک، مشهورترین نقاش درباری انگلستان، رابرت شلی و همسر چَرکس‌اش، ترزا، را نقاشی کرد. پرتره آنان در خانه پتورث در ساسکس و غالبا در گالری پرتره ملی در لندن در معرض نمایش قرار دارد. پرتره‌ای با لباس محلی ایرانی در گالری پرتره ملی آویزان است. در شاه‌لیر به جامه فاخر ایرانی اشاره شده است».

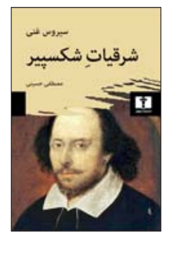

شرقیات شکسپیر
سیروس غنی
ترجمه مصطفی حسینی
نشر نیلوفر

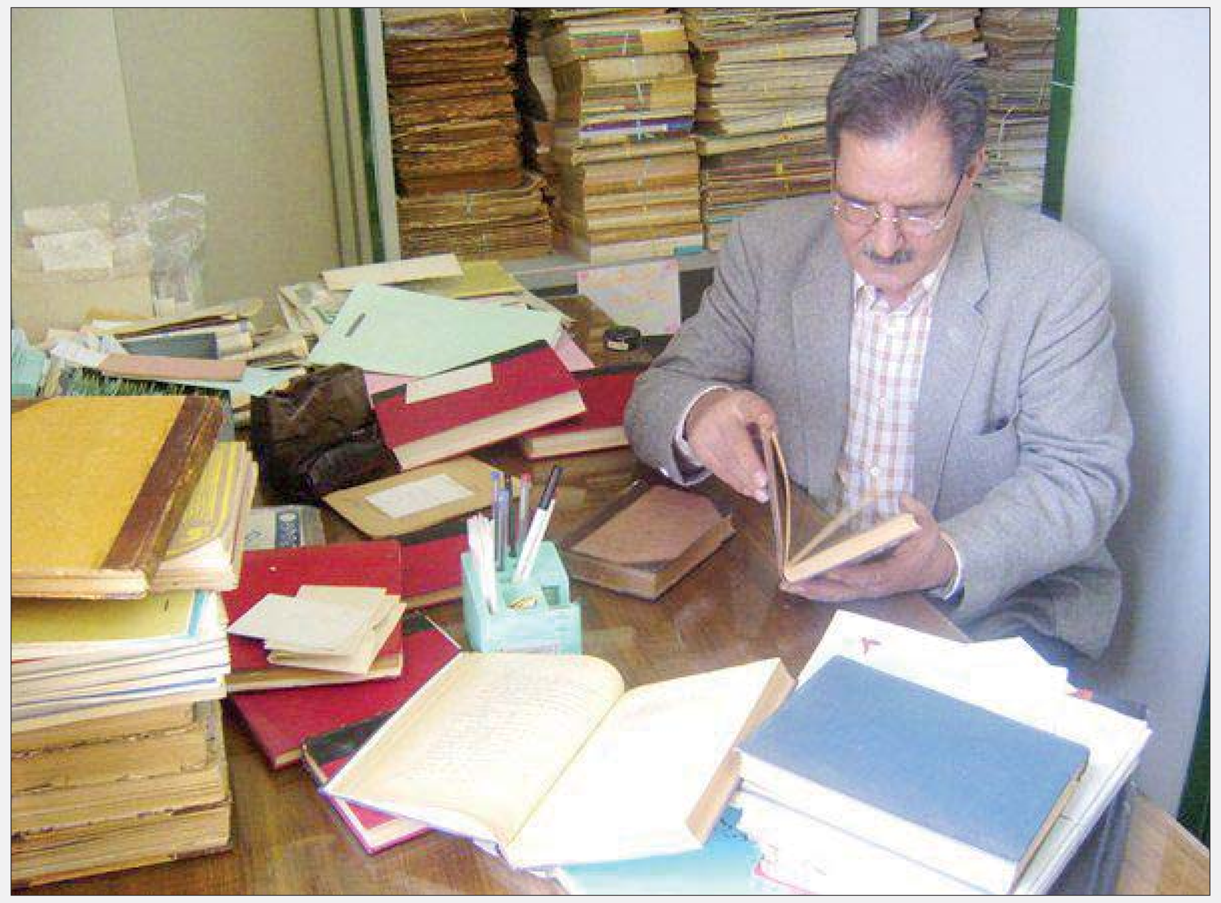

گلبنی در خارزار

سرمد قباد

دوازدهم آذر ماه ۱۳۹۰ بود و برای شرکت در مراسم جایزه ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار به مؤسسه لغت‌نامه خیابان ولیعصر رفته بودم. از اتوبوس پیاده شدم، چند قدم راه رفتم تا رسیدم به محل باغ موقوفات، در فکر رفته بودم و به کارهای خیر دکتر محمود افشار می‌اندیشیدم. جلسه شروع شده بود، ششمین دوره جایزه بود که قرار بود به دانشمند ایتالیایی و ایران‌شناس دانشگاه رم، آنجلو میکله پیه مونتسه، اهدا شود. پس از پایان مراسم آقای گلبن را دیدم، عده‌ای دورش جمع بودند و خوش‌وبش و احوالپرسی می‌کردند. بارانی بلند سرمه‌ای‌رنگی پوشیده بود، دو جلد کتاب و روزنامه‌ای در دست داشت. صورت گوشتالو و پف‌آلودش با مژه‌های پرپشت و سبیل سیاه‌رنگ به‌رنگ شبقش جلب توجه می‌کرد. لهجه خاص داشت و قدری شل حرف می‌زد. دور و برش که خلوت شد، جلو رفتم و سلام کردم و خودم را معرفی کردم. برایش گفتم که از دوران کودکی اسمش را از برادر بزرگم سپهر شنیده بودم که همکار او در شرکت میتسوبیشی بوده است. تلفظ نام گلبن برایم قدری مشکل بود ولی همیشه زیبایی این نام مرا به فکر می‌برد. بعدها دانستم که نام اصلی او محمد رحیمی بوده است و پدرشان غلامحسین رحیمی از کارگزاران اسدالسلطنه نایبی بوده و خودش در سروده‌هایش به گلبن تخلص می‌کرده و سپس نام فامیلشان را از رحیمی به گلبن تغییر داده‌اند. سری تکان داد و گفت: «چه همکار خوبی! از میتسوبیشی که بازنشسته شدم دیگر ایشان را ندیدم». عرض کردم: او هم جدیداً بازنشسته شده است. آهی کشید و گفت: «من قبل از برادرت هنگامی که شرکت میتسوبیشی در طبقه هفتم پاساژ آفتاب شرق در خیابان فردوسی بود به استخدام این شرکت بین‌المللی درآمدم. آن موقع کارشناس پنبه بودم و بعد از چند سالی که به ساختمان IBM در خیابان ویلا انتقال پیدا کردم، برادرت هم به جمع ما پیوست، دوران خوبی بود. هرکس جایگاه مسئولیت خود را داشت. من کار ترخیص اجناس را از گمرک انجام می‌دادم. کلا در دو جبهه کاملا مخالف به کار و فعالیت مشغول بودم، یکی کار و فعالیت رسمی و اداری برای کسب درآمد و گذران زندگی، دیگری کار فعالیت ادبی، تصحیح نسخ، فیش‌برداری، چاپ کتاب و سرودن شعر. از ساعت چهار بعدازظهر که به خانه می‌رسیدم تا پاسی از شب ادامه داشت، صبح‌ها برای آن مؤسسه کار می‌کردم و بعدازظهرها برای دلم». به او گفتم: «این همه پشتکار و علاقه شما به کتاب و مجله برایم جالب است و به‌نوعی با هم علائق مشترک داریم». گفت: «مگر شما رشته‌تان چیست؟ گفتم: پزشک هستم. گفت: پس اینجا چه می‌کنی الان باید در مطب و بالای سر مریض باشی نه در موقوفات افشار». به او گفتم: «هرکس در زندگی یک عیب و ایرادی دارد من هم مشکلم پزشک‌بودنم است، که پر و بال پروازم را می‌گیرد. خنده‌ای کرد با دستان قوی‌اش به کتفم زد و گفت: به دوست عزیز همکار قدیمی‌ام سلام مرا برسان و هر وقت حوصله داشتی به این شماره زنگ بزن و بیا همدیگر را ببینیم».

یاد حرف آقای توفیق سبحانی افتادم در شب بزرگداشت گلبن که مجله بخارا آن را در خانه هنرمندان برگزار کرده بود: «بعضی افراد هستند که وقتی اسمشان را می‌شنویم ناخودآگاه به یاد کتاب می‌افتیم مثل: ابن ندیم، آقا بزرگ تهرانی، ایرج افشار، احمد منزوی و محمد گلبن». در آن مراسم دانستم که او متولد ۱۳۱۴ در روستای کهیاز اردستان است، او در کودکی از مدرسه و مکتب گریزان بوده اما پدرش که دهقانی روشنفکر و اهل مطالعه بوده است با تشویق‌هایش باعث شده به ادبیات علاقه‌مند شود. تحصیلات دبیرستان را در مدارس جعفری، علوی و دارالفنون تهران گذراند و در همان دوران عضو فعال انجمن‌های ادبی تهران از جمله حکیم نظامی بوده است.

از ۱۶ سالگی در مجلات ادبی مشغول فعالیت شده و صفحه ادبیات روزنامه اقلیم را اداره می‌کرده است و برای آن صفحه شعر و مطالب ادبی می‌نوشته است. علاقه وافر محمد گلبن به جمع‌آوری مطبوعات باعث شد او بتواند گنجینه‌ای از مطبوعات را کنار هم گرد آورد که شامل نخستین نمونه‌های مطبوعات ایران می‌شود.

در کتاب «گلزار خاموش» که درواقع یادنامه همسرشان راضیه دانشیان است آورده است: «بارها با مردم بر سر این مسئله که چرا تنها هستم و به قولی مانند جوکی‌های هندی زندگی می‌کنم بگو مگو داشتیم. مادر آرزو داشت که سروسامانی بگیرم اما من غرق در کارهای خودم بودم و گوشم به خواسته‌های مادر بدهکار نبود، مدتی مرا تنها رها کردند که شاید ادب شوم و به خود آیم و تن به ازدواج در دهم. باز هم دید فایده‌ای ندارد دست به دامن خواهران و برادرانم شد. یکی می‌رفت و یکی می‌آمد، محمد دیر شده خواندن و نوشتن هم حدی دارد چرا تمام حقوق و درآمدت را صرف خرید کتاب می‌کنی؟ هیچ ملّایی به‌اندازه تو کتاب نمی‌خرد، آخر برادر به خودت بیا! تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۵۸ ازدواج کردم. همسرم در ۱۵ بهمن ۱۳۳۰ در تهران تولد یافته بود. او ترک‌نژاد پارسی‌زبانی بود که پدر و مادرش از قبه دربند باکو به نمین و از نمین به تهران آمده بودند، او از کودکی عاشق نقاشی و مطالعه بود». پس از این ازدواج است که گلبن دستیار و یار غارش را می‌یابد.

«قریب به دو، سه ماه سندهای مختلف منشیانه عصر قاجار را به او می‌دادم و می‌گفتم این سندها را بخوان و رونویسی کن. کم‌کم در مقابله بعضی از متون از او یاری گرفتم. همسرم بعد از آنکه صاحب فرزندی شدیم و خداوند بهزاد را به ما داد، بیشتر وقت را صرف بهزاد می‌کرد و هنگامی که بهزاد در خواب بود به خواندن و نوشتن می‌پرداخت ولی همکاری جدی او با من در دهه آخر حیات یعنی از سال ۶۷ و ۶۸ آغاز گردید». سپس گلبن به شرح کارهایی که به‌طور مشترک انجام داده‌اند می‌پردازد و سر انجام او در چهارم فروردین ۱۳۷۸ جان سپرد.

گلبن فردی خانواده‌دوست بود و عشق وصف‌نشدنی به زن و فرزند داشت، زین پس اندوه از دست دادن همسرش را در جای جای نوشته‌ها و سروده‌های گلبن می‌بینیم. بهزاد برایم گفت هر موقع اسم مادر می‌آمد، چشم پدر پر از اشک می‌شد. «در خواب ابد راحت جانم رفته است/ با رفتن او تاب و توانم رفته است/ آن آیت لطف و مظهر عز و شرف/ چون سایه بخت ز آستانم رفته است».

راضیه خانم دانشیان بیشتر به اسناد دوره قاجاریه علاقه داشت، مدتی در موزه هنرهای تزئینی مشق نقاشی کرد ولی باز به اسناد دل بست و هرچند گاهی به طرف مطبوعات قاجار می‌رفت. او سندخوان قابلی شده بود و خط‌های عجیب‌وغریب قاجار را گاهی بهتر از گلبن می‌خواند. همه دوستانشان گفته‌اند که در خانه آقای گلبن به روی همه باز بود و هر روز چند نفری که به دیدار گلبن می‌آمدند با روی باز و گشاده پذیرفته می‌شدند. یار و یاور گلبن نخستین کسی بود که نوشته‌های او را می‌خواند و نظر می‌داد، آرام و بی‌سروصدا داخل اتاق کار محمد می‌شد و پشت میز کارش می‌نشست و با دست تندی که داشت شروع به بازنویسی می‌کرد. اگر از او پرسش نمی‌شد ساعت‌ها خاموش مشغول نوشتن بود، اگر جایی به مشکل بر می‌خورد محمد را صدا می‌زد و به طنز می‌گفت: «مولانا این مثنوی هفتاد من نیست ولی هفتادوهفت مشکل دارد. این جمله سامانی ندارد و نمی‌توان از کنار آن گذشت مگر دستی به زلفانش بکشی تا خودی نشان دهد تا دست تو به زلفانش نرسد، نمی‌تواند اظهار وجود کند».

آخرین کاری که در دست داشت فهرست‌نویسی مجله آینده بود که زیر نظر گلبن این کار را با علاقه و دقتی زایدالوصف ادامه می‌داد. ولی حیف بیماری مانع شد که او بتواند این کار را به سرانجام برساند ولی این کتاب در سال ۱۳۸۹ توسط بنیاد موقوفات دکتر افشار به‌کوشش محمد گلبن و محمد افسری‌راد منتشر شد. در مقدمه کتاب گلبن تحت عنوان چگونگی گردآوری فهرست آورده است: «اصولاً مجله آینده مجموعه‌ای از سرگذشت ایران، جغرافیای ایران، آداب و سنن ایران است که خواننده نمی‌تواند از کنار آن همه مطلب جدی درباره ایران بی‌تفاوت بگذرد. زنده‌یاد همسرم چون می‌دید من به این مجله علاقه‌مندم و غالباً مقالات آن را می‌خوانم کم‌کم به این مجله علاقه‌مند شد و به من گفت گلبن دوست دارم اگر به من کمک کنی فهرست مقالات آینده را گردآوری کنم. همسرم از پاییز ۷۶ تا مهر ۷۷ هفت سال اول آینده را به شیوه فهرست مقالات فارسی فهرست‌نگاری کرد، تا این‌که بعد از مرگ او کار تدوین فهرست آینده عملاً نزدیک به دو سال تعطیل شد. دریغم آمد کاری را که همسرم با علاقه شروع کرد رها کنم. پس دنباله کار او را گرفتم، اما دیدم فهرست ساده راضی‌ام نمی‌کند. از آن‌رو مجموعه برگه‌هایی که همسرم آماده کرده بود رها کردم و کار فهرست‌نگاری آینده را با چکیده‌نویسی از اول شروع کردم. مقالات زیر نام نویسندگان به‌صورت الفبایی تدوین گردید و مقالاتی که فاقد نام نویسنده است، اگرچه مسلم به‌قلم مدیر مجله در هر دوره است، بر اساس عنوان در ردیف خود قرار گرفت و به هر عنوان مقاله چه بزرگ و چه کوچک یک شماره مدخلی داده شد تا این‌که مراجعه‌کننده به‌سهولت بتواند مطلب مورد نظر خود را پیدا کند».

کتاب «گلزار خاموش» که یادنامه خانم راضیه دانشیان است در سال ۱۳۷۹ توسط نشر رسانش منتشر شده است. این کتاب سه بخش دارد: بخش اول یادنامه آن مرحومه و مقالاتی است که دیگران در رثای او نوشته‌اند و سروده‌های گلبن برای همسرش. بخش دوم شامل دو مقاله است که حاصل همکاری گلبن و همسرش است. مقاله اول مقدمه‌ای بر شب‌نامه‌نویسی و روزنامه‌نویسی در انقلاب مشروطه ایران و مقاله دوم کتاب خانه ملی تهران است. بخش سوم مقالاتی درباره زنان است. چه به‌جا و سنجیده استاد احمد شکیب‌آذر در این یادنامه نوشته‌اند: «اگر این بانوی بافضیلت به این شتاب بار سفر را نمی‌بست همچنان به کارهای ادبی خود ادامه می‌داد و از یاری کردن مشفقانه به گلبن باز نمی‌ماند، شاهد رویش بسیار نهال پربار دیگر در پهنه ادبیات فارسی می‌بودیم. دریغا و دریغا».

یک بار در سال ۱۳۴۷ و بار دیگر در طی سال‌های ۷۲، ۷۳ از گلبن دعوت شد به‌عنوان راهنمای دانشجویانی که مشغول گذران پایان‌نامه هستند در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران حاضر شوند که متأسفانه این امر تحقق نیافت.

آثار و کتاب‌های منتشرشده مرحوم گلبن را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد: ۱. کتاب‌های حوزه فهرست‌نگاری و کتاب‌شناسی ۲. تصحیح متون قدیمی ۳. یادنامه و سفرنامه‌ها ۴. سروده‌های شخصی.

نخستین اثر تألیفی محمد گلبن «فردوسی‌نامه» بهار است. این اثر شامل تمام تحقیقات و مقاله‌های ملک‌الشعرای بهار است که در مورد فردوسی نگاشته شده است. این کتاب در سال ۱۳۴۵ توسط انتشارات سپهر منتشر شده است و در مقدمه کتاب مرحوم گلبن نوشته: «بعد از درگذشت بهار آثار منظومش که مدون بود در دو جلد از طرف خانواده ایشان منتشر گردید اما مقالات بهار تاکنون گردآوری نشده بود و به نظر من برای شناسایی بیشتر بهار در کار نویسندگی کاری بود بس لازم، این بود که من پیوسته در این آرزو بودم که مقالات بهار گردآوری شود و به چاپ برسد و نیز در این اندیشه بودم که این کار را خود به انجام برسانم. فردوسی‌نامه را به‌ترتیب سال‌هایی که مقالات نوشته و اشعار گفته شده است به چاپ رسانیدم یعنی با اولین مقاله‌ای که استاد بهار درباره ساختن قبر فردوسی در نوبهار هفتگی نوشته بودند آغاز کردیم و به آخرین قصیده‌ای که هنگام پرده‌برداری از روی مجسمه فردوسی در میدان فردوسی تهران در مهر ۱۳۲۴ قرائت کرده بودند به انجام رسانیدیم».

جلد دوم آن ترجمه چند متن پهلوی است که ملک‌الشعرای بهار از زبان پهلوی دوره ساسانی ترجمه کرده است و این کتاب در سال ۱۳۷۹ توسط سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است. او در مقدمه آورده است: «مشکلی که در گردآوری این مجموعه داشتم این بود که اصل ترجمه‌های چاپ‌شده در دست نبود. محل مراجعه من روزنامه‌ها و مجلات آن روزگار بود و آنها به‌قدری آشفته و پرغلط بودند که کمتر مطلبی از اغلاط چاپی برکنار مانده بود. بیم آن می‌رفت که اگر به اصل مراجعه نشود غلط‌های چاپی بر جای بماند. در این مورد از آقای مهرداد بهار یاری جستم، در موارد مشکوک به یادداشت‌های مرحوم بهار در حواشی کتاب متن‌های پهلوی تألیف جاماسب آسانا چاپ بمبئی مراجعه شد و تا حدی اشکالات از میان رفت. کوشش من در همه‌جا حفظ امانت بوده است».

گلبن می‌گوید باید روزی تاریخ دقیق انتقادی ادبیات فارسی نوشته شود و به بررسی کاملی پرداخت و روشن کرد که چه گفته‌اند و چه اندیشیده‌اند. نویسندگان تاریخ ادبیات به تقلید از هم نام یک عده مشهور را ثبت کرده‌اند و هیچ‌کدام از آنان با نظر انتقاد به گوینده‌ای نگاه نکرده است، از اولی که بگذریم هنر تذکره‌نویسی بعدی این بوده که نام دیگر به کتابش داده است، مثلاً اولی نام کتابش «هفت اقلیم» است، دومی نام کتاب خود را «آتشکده» گذاشته است. اگر روزی بررسی کامل و دقیقی از نظر اجتماعی روی ادبیات و گویندگان ما شود علت این مشهور شدن و گمنام‌ماندن‌ها آشکار خواهد شد. افسوس که امروز امکان آن نیست تا به یک‌یک این علت‌ها بپردازیم و دامنه این بحث‌ها را از نظر اجتماعی توسعه دهیم و وضع عده‌ای از افتخارات ملی خود را روشن سازیم

کتاب «بلند آفتاب خراسان» یادنامه استاد محمدتقی ملک‌الشعرای بهار مجموعه‌ای است از آثار منثور و منظومی که پس از درگذشت شادروان محمدتقی بهار در مراسم تشییع جنازه استاد و طی چند سال به مناسبت‌های مختلف و از آن جمله مراسم یادبودهایی که برای استاد برگزار کرده‌اند در نشریات فارسی به چاپ رسیده است. این کتاب در مهر سال ۱۳۸۰ توسط نشر رسانش به چاپ رسیده است. کتاب دارای چهار بخش است: بخش اول زندگی و آثار، بخش دوم گزیده‌ای از اشعاری است که در رثای ملک‌الشعرای بهار سروده شده، بخش سوم چند مطلب در نقد و معرفی کتاب بهار و ادب فارسی که نگارنده در دو مجلد انتشار داده است و بخش چهارم تصاویر و اسناد.

گلبن خود در مقدمه کتاب آورده است: «گزارش‌ها و مقاله‌هایی که در این مجموعه آمده حاصل قلم افراد، استادان، و صاحب‌نظران مختلف با آرا و نظرات گوناگون است. لذا نمی‌توان انتظار یکدستی و یکنواختی در آنها را داشت» اما به نظر خود او بهترین نوشته‌ای که در این باره در دست هست نوشته حسن ارسنجانی است تحت عنوان شاعر سیاستمدار که در مورد سرآغاز فعالیت استاد به رشته تحریر درآورده است و نیز رساله‌ای که استاد جلال‌الدین همایی در شرح احوال ملک‌الشعرای بهار نوشته است.

خود مقاله گلبن تحت نام «ملک‌الشعرای بهار ستایشگر زندگی و دوستی» به زندگی بهار و کارهای او پرداخته و می‌گوید بهار گوینده توانایی است که توانست پس از قرن‌ها در ادبیات فارسی راه تازه‌ای را رهنمون گردد و در پشت سنگر همان قافیه که سال‌های سال گویندگان حرف‌های یکدیگر را تکرار می‌کردند حرف تازه‌ای عرضه کند و روح تازه‌ای به پیکر ادب فارسی بدمد. در جای دیگر می‌گوید باید روزی تاریخ دقیق انتقادی ادبیات فارسی نوشته شود و به بررسی کاملی پرداخت و روشن کرد که چه گفته‌اند و چه اندیشیده‌اند. نویسندگان تاریخ ادبیات به تقلید از هم نام یک عده مشهور را ثبت کرده‌اند و هیچ‌کدام از آنان با نظر انتقاد به گوینده‌ای نگاه نکرده است، از اولی که بگذریم هنر تذکره‌نویسی بعدی این بوده که نام دیگر به کتابش داده است، مثلاً اولی نام کتابش «هفت اقلیم» است، دومی نام کتاب خود را «آتشکده» گذاشته است. اگر روزی بررسی کامل و دقیقی از نظر اجتماعی روی ادبیات و گویندگان ما شود علت این مشهور شدن و گمنام‌ماندن‌ها آشکار خواهد شد. افسوس که امروز امکان آن نیست تا به یک‌یک این علت‌ها بپردازیم و دامنه این بحث‌ها را از نظر اجتماعی توسعه دهیم و وضع عده‌ای از افتخارات ملی خود را روشن سازیم. ما نمی‌توانیم با ادبیات گذشته‌مان قطع رابطه کنیم، بلکه هرچه نزدیک‌تر به ادبیات گذشته‌مان باشیم خودمان را به حال و آینده نزدیک‌تر کرده‌ایم و می‌توانیم هشیارانه‌تر ادبیات امروز کشورمان را بررسی کنیم. گویندگانی که از ادبیات گذشته خود آگاهی کاملی نداشته باشند بدون شک در ادبیات زمان خود چهره‌ای نخواهند داشت. در بررسی آثار شادروان بهار این نکته را همه‌جا آشکار می‌توان دید زیرا بهار گوینده هشیاری بود که از ادبیات گذشته کشور خود آگاهی دقیقی داشت و با ادبیات زمان خود پیوند محکم‌تر.

اما در کتاب «بهار و ادب فارسی» که در دو جلد با مقدمه دکتر غلامحسین یوسفی توسط انتشارات علمی و فرهنگی ابتدا در سال ۱۳۵۵ به چاپ رسید، یک‌صد مقاله تحقیقی و ادبی به‌صورت موضوعی و به‌ترتیب تاریخ نگارش مقالات به چاپ رسیده است. این شیوه تدوین خواننده را با عقاید نویسنده در زمان‌های متفاوت در یک زمینه و زمینه‌های گوناگون آشنا می‌کند و خواننده درمی‌یابد که از نظر زمانی همه‌جا همراه و همگام نویسنده است. این اسلوب تنظیم سیر کمال نثرنویسی بهار را نمایان‌تر می‌سازد. مشکلی که گلبن در مقدمه کتاب از آن نام می‌برد این است که بهار بسیاری از مقالات خود را به نام مستعار: «گمنام»، «یکی از رجال علم و ادب»، «م.ب»، «قلم یکی از رجال»، «به قلم یکی از مطلعین» و «مدیر سیاسی م.ب» به چاپ رسانیده است. این نکته به‌هنگام تهیه بخش کتاب‌شناسی و تکمیل مقالات او معلوم گشت زیرا من به مقالاتی از بهار دست یافتم که در روزنامه‌ها به نام‌های بالا به چاپ رسیده است. ضمناً بسیاری از مقالات بهار سرمقاله‌های روزنامه‌هایی است که خود بهار منتشر کرده و فاقد نام نویسنده است به خصوص در روزنامه نیمه رسمی ایران که بهار چند سالی مدیر سیاسی آن بوده است.

اما کتاب دیگری که در مورد آن بارها از زبان مرحوم گلبن و استاد احمد شکیب‌آذر شنیده بودم فهرست توصیفی مقالات جشن‌نامه‌ها و یادنامه‌ها است که توسط انجمن آثار مفاخر فرهنگی در سال ۱۳۸۵ چاپ شده است. در این مجموعه فهرست توصیفی ۷۱۴۱ مقاله ارزنده از ۳۰۰ عنوان یادنامه و جشن‌نامه است که جهت استفاده محققان و دانشجویان فهرست الفبایی شده است. در مقدمه‌ای که این دو تن بر کتاب نوشته‌اند متذکر شده‌اند که دستیابی و گردآوری یادنامه‌ها و ویژه‌نامه‌ها ماحصل چهل سال زندگی ادبی و فرهنگی‌شان بوده است و متذکر شده‌اند اگر تعداد اندکی از این یادنامه‌ها وجشن‌نامه‌ها را هنوز به دست نیاورده‌ایم ناامید نیستیم، امیدواریم تا پایان کار با بقیه فهرست‌های در دست، برگه‌نویسی و منتشر کنیم. برای موضوعی‌کردن و بخش‌بندی مطالب (به استثنای سرگذشت‌نامه‌ها و تصاویر) از قواعد رده‌بندی دهدهی دیوئی استفاده شده است. در پایان متذکر گردیده‌اند که محققان می‌توانند با مراجعه به بخش فهرست مطالب و بررسی عناوین موضوع مطالعه خود، مقالات مربوطه را با شماره صفحه پیدا و مطالعه کنند و سپس منابع و مآخذ اصلی را مورد استفاده قرار دهند یا اینکه با مراجعه به قسمت نمایه و یافتن نام شخص یا موضوع مورد مطالعه و شماره مدخل مربوطه به مقالات مورد نظر خود برسند. این کتاب در نوع خود کاری بدیع و تازه است که می‌تواند بسیار مورد استفاده و تحقیق قرار گیرد. از استاد شکیب‌آذر شنیده‌ام که این کتاب هشت جلد خواهد شد که هنوز بعضی از مجلدات آن چاپ نشده است.

اما کتاب «کتاب‌شناسی صادق هدایت» که در سال ۱۳۵۴ توسط نشر طوس چاپ شده است؛ در مقدمه این کتاب مرحوم گلبن توضیح دادند: «نگارنده را از تدوین کتاب‌شناسی نه جنون شهرت در سر بوده است نه بویه سودجویی در دل، مؤسسه‌ای در نظر داشت که یادنامه‌ای به نام صادق هدایت منتشر کنند، کتاب‌شناسی صادق هدایت در طرح یادنامه منظور گردید و تهیه آن بر عهده نگارنده گذارده شده بود. اما به عللی آن مؤسسه از اجرای برنامه خود منصرف شد و دریغم آمد که مطالب فراهم‌شده را به چاپ نرسانم».

کتاب در چهار بخش جداگانه تدوین گردیده است: ۱: سال‌شمار و رویدادهای زندگی صادق هدایت ۲: کتاب‌شناسی و فهرست جامعی از آثار هدایت ۳: فهرست کتاب‌هایی که درباره هدایت نوشته‌اند ۴: هدایت‌شناسی و هدایت‌شناسان. در پایان کتاب تصاویر کمتر دیده‌شده‌ای از اتاق کار و میز کار هدایت در خانه پدری و جنازه وی و جلد و پشت جلد چاپ‌های اول کتاب‌های هدایت و روی جلد «بوف کور» به انگلیسی به چشم می‌خورد.

آخرین بار او را در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان مصطفی خمینی دیدم. به دلیل سکته مغزی در ۱۲ دی ماه ۱۳۹۱ در بیمارستان دیگری بستری شده بود و پس از چند روزی به این بیمارستان انتقال یافته بود. تکلمش را از دست داده بود و نیمه فلجی سمت راست بدن را داشت. گاهی با حرکات صورت و چشم و ابرو چیزهایی را به بهزاد می‌گفت و اشک در چشمانش حلقه می‌زد. هر روز عده‌ای از دوستانش در پشت در بخش جمع بودند و نگران حالش بودند. او در اردیبهشت ماه ۱۳۹۲ در سن ۷۸ سالگی در منزل درگذشت. نمی‌دانم چند کتاب و سفرنامه دیگر تصحیح‌نشده بر روی میزش باقی مانده بود.

به مناسبت تجدیدچاپ «چنان ناکام که خالی از آرزو» اثر پتر هاندکه

مرگ و ضرورت نوشتن

شرق: «چنان ناکام که خالی از آرزو» یکی از مهم‌ترین داستان‌های پتر هاندکه است که چند ماه پیش با ترجمه ناصر غیاثی در نشر نو منتشر شد و اخیرا چاپ دوم آن در همین نشر به چاپ رسیده است. هاندکه هفت هفته پس از مرگ مادرش نوشتن این داستان را آغاز کرد. او در این داستان روایتی از سرگذشت مادرش و زمانه‌ای که او در آن زندگی کرده بود به دست داده و از این نظر این داستان را می‌توان گونه‌ای زندگی‌نامه دانست که هاندکه در فقدان مادرش نوشته است. این اثر هاندکه نثری کم‌وبیش شاعرانه دارد که با درونمایه اثر مرتبط است.

راوی داستان «چنان ناکام که خالی از آرزو»ی پتر هاندکه، هفت هفته‌ای می‌شود که مادرش را از دست داده و اینک بیش از همیشه نیاز به نوشتن برایش به ضرورتی غیرقابل جایگزین تبدیل شده است. مادر او نه با مرگ طبیعی که بر اثر خودکشی مرده است. یکشنبه‌روزی در یکی از ستون‌های روزنامه‌ای آمده: «شب جمعه زن خانه‌دار پنجاه‌ویک‌ساله‌ای اهل آ (محله گ) با خوردن بیش‌ازحد قرص‌های خواب‌آور دست به خودکشی زده است». راوی می‌گوید باید هرچه زودتر «دست‌به‌کار شوم»؛ دست‌به‌کار نوشتن پیش از آنکه نیاز به نوشتن از مادرش «که به هنگام خاکسپاری بسیار شدید بود، دیگر بار به آن زبان بندآمدن یکنواختی ختم شود که واکنش من به خبر خودکشی بود. آری، دست‌به‌کارشدن: چراکه از سوی دیگر نیاز به نوشتن چیزی درباره مادرم، هرقدر هم که گهگاه ناگاه فرامی‌رسد، آن‌قدر مبهم است که به جان خریدن سختی کار ضروری‌ست تا به‌سادگی، چنان‌که هم‌اکنون مقتضای حال من است، همان حروف همیشگی را با ماشین تحریر بر کاغذ نکوبم». او می‌گوید که این «حرکت درمانی» به تنهایی به کارش نمی‌آید، بلکه فقط منفعل‌تر و لاقیدترش می‌کند. خودکشی مادر راوی، او را تندخوتر از همیشه و نیز آشفته‌اش کرده است. او به خودکشی که فکر می‌کند بی‌حس می‌شود و به‌رغم همه اینها، پس از پشت‌سرگذاشتن لحظات بحران، دلش برای این لحظات تنگ می‌شود؛ «چون بعدش دیگر آن یکنواختی ناپدید و ذهنم به تمامی روشن می‌شود. هول و هراس حالم را دیگر بار خوب می‌کند: بالاخره بی‌حوصلگی رخت برمی‌بندد، بدن هیچ مقاومتی بروز نمی‌دهد، فاصله‌های توان‌فرسا از میان برمی‌خیزد و زمان بی هیچ دردی سپری می‌گردد».

ناصر غیاثی به پیوست این داستان، یکی از مصاحبه‌هایی را که درباره این اثر با هاندکه انجام شده ترجمه کرده است. هاندکه در این مصاحبه اشاره می‌کند که در روایت این اثر نمی‌توانسته چیزی از خودش دربیاورد و می‌گوید همیشه عادت داشته که بیشتر پیش‌روایت کند تا پس‌روایت اما در اینجا پس‌روایت از امری دهشتناک و غمبار یعنی مرگ مادرش مجاز نبوده است. او در پاسخ به این پرسش که آیا نوشتن این داستان کمکی به بحران مرگ مادرش بوده یا نه می‌گوید نمی‌خواسته به خودش کمک کند: «فقط می‌خواستم داستان را، تا جایی که دو ماه پس از مرگ مادرم حضور ذهن دارم، روایت کنم. نوشتن این کتاب تأثیری در کمک‌کردن به من نداشت. پس از نوشتن یک لحظه هم احساس آرامش به من دست نداد. با تمام این احوال شاید هم با خودم فکر کردم: حالا دیگر نوشته شده. دست‌کم خود عمل نوشتن اتفاق افتاده. حالا که داستان روایت شده، دیگر نمی‌شود آن را از بین برد». راوی داستان در جایی از کتاب می‌گوید که «مایلم این مرگ خودخواسته را دقیقا همچون مصاحبه‌گری بیگانه، گیرم به شیوه‌ای دیگر، تبدیل به یک سوژه کنم». مادر این داستان، نه شخصیتی خیالی بلکه دقیقا برگرفته از مادر واقعی نویسنده است. ناصر غیاثی در گفت‌وگویی با روزنامه «شرق» که پس از انتشار کتاب منتشر شده بود، درباره واقعی‌بودن شخصیت مادر در این داستان گفته بود: «بی‌تردید تخیل به معنی آفریدن چیزی که از پیش وجود نداشته، در این کتاب جایی ندارد. خودش هم تلویحا این را جایی در کتاب می‌گوید، آنجا که کوتاه به بحث درباره تخیل در داستان و گزارش می‌پردازد. خیر، مادر این داستان شخصیتی نیست که پیش از این وجود نداشته و هاندکه با توسل به تخیل ساخته بوده باشد یا بر گرته سرنوشت و سرشت مادرش یک شخصیت داستانی آفریده بوده باشد. به نظر من هاندکه در چنان ناکام... زندگی‌نامه‌گونه‌ای از مادرش نوشته است در سوگ او».

پیش از انتشار ترجمه غیاثی از این اثر هاندکه دو ترجمه دیگر از آن به فارسی منتشر شده بود که البته عناوین متفاوتی داشتند.

غیاثی در همان گفت‌وگو با «شرق» درباره ترجمه مجدد این کتاب و به‌طورویژه ترجمه مجدد گفته بود: «ترجمه تازه از یک اثر به این معنی است که مترجم با ترجمه مجددش دارد می‌گوید کاستی‌های ترجمه یا ترجمه‌های پیشین کم نبوده‌اند و حالا من با ترجمه‌ام روایت دقیق‌تر یا بهتر یا زیباتری ارائه می‌دهم... می‌دانیم که زبان مدام در حال تحول است، زنده و پویا است. بنابراین اگر اثری پنجاه سال پیش ترجمه شده، ترجمه مجدد آن بی‌تردید اتفاق خوشایندی است، چراکه اثر این‌بار به زبان امروز فارسی ترجمه می‌شود. این را هم باید به‌ویژه در نظر داشته باشیم که اغلب ترجمه‌های تا قبل از مثلا چهل سال پیش از زبان واسطه –عمدتا فرانسه و بعد انگلیسی– به فارسی درآمده‌اند؛ دم‌دست‌ترین مثالش آثار کافکا است یا هسه. اگر امروز مترجم روسی‌دان کاربلدی مثلا یک‌بار دیگر چخوف را این‌بار از زبان روسی به فارسی ترجمه کند، بی‌شک آن را حلاوتی دیگر خواهد بود».

پتر هاندکه در سال ۲۰۱۹ برنده نوبل ادبی شد و همین اتفاق بار دیگر باعث موضع‌گیری علیه او شد. هاندکه به دلیل برخی مواضع سیاسی‌اش با انتقادهای زیادی روبه‌رو بوده و اهدای نوبل به او این انتقادها را بار دیگر مطرح کرد. البه هاندکه به‌جز مواضع نامتعارف سیاسی‌اش درباره موضوعات ادبی و برخی نویسندگان معتبر ادبیات آلمانی‌زبان نیز نظرات متفاوتی داشته است و همه این‌ها او را به نویسنده‌ای جنجالی تبدیل کرده است. در توضیحات پشت جلد کتاب نیز به این موضوع اشاره شده و آمده: «پتر هاندکه نویسنده‌ای است با مواضعی نامتعارف که سخنان و رفتارهایش همیشه بحث‌برانگیز بوده و همین سخنان و رفتارها بررسی آثار او را به داوری درباره شخصیت و کنش‌هایش پیوند زده است. او برعکس نویسندگانی که سال‌ها پس از تجربه فقدان درباره آن می‌نویسند، نوشتن این رمان را از هفت هفته پس از فقدان مادرش آغاز کرد... پیش از آنکه زبانش بند بیاید و دیگر نتواند از او بنویسد. چنان ناکام که خالی از آرزو نه قضاوتی ست، نه یادبودی برای مادری، نه تصویری به کمال که نویسنده و خواننده، بتوانند پس از به پایان رساندنش نفس راحتی بکشند، بلکه وصف زخمی ست باز و هولناک. هاندکه خواستار برچیدن جایزه نوبل شده بود اما طرفه آنکه بعدها جایزه نوبل به او تعلق گرفت. کسانی هاندکه را امتداد کافکا و روبرت موزیل دانسته‌اند و کسانی نیز او را با هاینریش بل مقایسه کرده‌اند. به هر تعبیر، این رمان را یکی از مهم‌ترین آثاری دانسته‌اند که در زمانه ما به زبان آلمانی نوشته شده است».

در بخشی از داستان هاندکه می‌خوانیم: «واژه فقر واژه‌ای بود زیبا، واژه‌ای بود به نحوی از انحا فاخر. این واژه فورا باعث ایجاد تصوراتی می‌شد همچون تصوراتی که کتاب‌های قدیمی مدرسه ایجاد می‌کردند: فقیر اما تمیز. تمیزی، فقرا را با هنجارهای اجتماعی متناسب می‌کرد. پیشرفت اجتماعی عبارت بود از تربیت‌کردن در جهت پاکی؛ اگر تنگدستان تمیز شده بودند، پس فقر نشانه فخر بود؛ بنابراین از نظر خود افراد مربوطه تنگدستی فقط کثیفی افراد ضداجتماع بود در سرزمینی دیگر. پنجره هر خانه کارت ویزیت ساکنین آن است. به‌این‌ترتیب، بی‌چیزها بودجه مترقی تصویب‌شده برای بازسازی را با سرسپردگی خرج پاکی مسکن خودشان می‌کردند. آنها در تنگدستی با تصاویر اشمئزازآور اما اتفاقا به همین خاطر ملموس قابل تجربه، مخل تصورات عموم می‌شدند و حالا زندگی‌شان، در مقام قشر فقیر بازسازی‌شده تمیز شده، آن‌چنان انتزاعی‌تر از هر تصوری شد که می‌شد از یادشان برد. از تنگدستی توصیفات ذهنی وجود داشت و از فقر تنها تصورات نمادین».

پتر هاندکه
چنان ناکام که خالی از آرزو

چنان ناکام که خالی از آرزو
پتر هاندکه
ترجمه ناصر غیاثی
نشر نو

داستان‌های سیاه و ماجراهای فلسفه برای نوجوانان

شرق: از سری کتاب‌های کودکان و نوجوانان نشر نو، به‌تازگی چند عنوان جدید منتشر شده‌اند که شامل سه اثر داستانی و یک کتاب درباره آشنایی با فلسفه است. آثار داستانی تازه منتشرشده در قالب مجموعه‌ای با عنوان «جهنم سیاه» چاپ شده‌اند. تاکنون سه کتاب از این مجموعه با نام‌های «جنگل تاریکی‌ها»، «چشمه جادو» و «وارثان» منتشر شده است. نویسنده هر سه کتاب کاساندرا ادونل است و مهدی ضرغامیان آنها را به فارسی برگردانده است. این مجموعه شامل داستان‌هایی ماجرایی است که تخیل در آنها نقش بسیار پررنگی دارد و عنصر وحشت را هم می‌توان یکی دیگر از ویژگی‌های کتاب‌ها دانست. در بخشی از کتاب اول با عنوان «جنگل تاریکی‌ها» می‌خوانیم: «سرمای زیاد دم صبح، گابریل را از خواب بیدار کرد. او لامپ بالای سرش را روشن کرد، به خواهر کوچکش زوئه که در تختخواب روبه‌رویش خوابیده بود، نگاهی انداخت و چند لحظه بعد، بالشی به طرفش پرت کرد. بلافاصله زوئه چشم باز کرد و متعجب به گابریل نگاه‌نگاه کرد. چه خبر است؟ گابریل با دلواپسی گفت: درنده‌ها دارند نزدیک می‌شوند. حس می‌کنم که همین نزدیکی‌ها هستند. زوئه لب‌هایش را به هم فشرد، بعد نگاهش را به طرف پنجره و جنگلی که جهنم سیاه می‌خواندند، دواند. درنده‌ها، یعنی درخت‌های جادویی که دورتادور خانه‌شان را گرفته بودند، هر روز نزدیک‌تر می‌شدند و هرچه را که سر راهشان بود، از جانور تا آدمیزاد یا حشره، همه را می‌خوردند. زوئه می‌دانست که سرانجام روزی جنگل جهنم سیاه به خانه‌شان می‌رسید و می‌کوشید آنها را هم مثل دیگران بکشد؛ زوئه از این بابت می‌ترسید». گابریل و زوئه خواهر و برادری دوازده و سه‌ساله هستند که پدر و مادرشان از حدود دو ماه پیش آنها را در خانه تنها گذاشته‌اند. آنها برای یافتن کمک برای رهایی از این وضعیت خانه را ترک کرده‌اند اما دیگر برنگشته‌اند و معلوم نیست چه اتفاقی برای آنها افتاده است. در آینده کتاب‌های دیگری هم از مجموعه «جهنم سیاه» منتشر می‌شود.

پیش‌تر در نشر نو کتاب‌های دیگری در مجموعه‌ای با عنوان کتابخانه کوچک من منتشر شده بود که آنها هم به رده سنی کودکان و نوجوانان اختصاص داشت. این کتاب‌ها با زبانی ساده و داستانی به موضوعات مختلفی مربوط بودند. «داستان‌های خوب برای کودکان بلندپرواز»، «ایده‌های بزرگ برای دختران و پسران بلندپرواز»، «داستان‌های خوب برای دختران بلندپرواز» و «داستان‌های خوب برای پسران بلندپرواز» عناوین برخی از این کتاب‌هاست. در این کتاب‌ها با سرگذشت و فعالیت‌های مردان و زنانی مواجه می‌شویم که زندگی‌شان به نوعی الهام‌بخش بوده‌اند؛ برای مثال عنوان فرعی کتاب «داستان‌های خوب برای پسران بلندپرواز»، «قصه‌های واقعی پسرانی که دنیا را تغییر دادند بی‌آنکه به جنگ اژدها بروند» است و در آن با زبانی ساده و به‌طور خلاصه مروری بر زندگی و کارهای مردان مشهور یا کمترمشهور در دوره‌های مختلف تاریخی شده است. در این کتاب‌ها همان‌قدر که زندگی و کارهای دانشمندان یا چهره‌های اجتماعی و سیاسی مورد توجه بوده، به زندگی نویسندگان، هنرمندان و فیلسوفان هم توجه شده است. به این ترتیب این کتاب می‌تواند مقدمه خوبی برای آشنایی نوجوانان با نویسندگان، هنرمندان، ورزشکاران، سیاست‌مداران و... باشد. یکی دیگر از کتاب‌های مشابه «زنانی که جهان را بهتر کردند» از جولیا آدامز است که با ترجمه محمد کریمی منتشر شده است. در این کتاب، همان‌طور که از عنوانش هم برمی‌آید، به داستان زندگی زنانی پرداخته شده که در طول تاریخ تأثیری از خود باقی گذاشته‌اند: «تاریخ سرشار از داستان‌های زنانی است که بر موانع و مشکلات غلبه کرده‌اند، توقعات جامعه را نادیده گرفته‌اند و کلیشه‌ها را شکسته‌اند. متأسفانه امروز تأثیر آنها به خوبی نمایش داده نشده و نادیده گرفته شده است. در بسیاری از فرهنگ‌ها این باور وجود داشت (یا هنوز وجود دارد) که زنان نیازی به تحصیل ندارند، نمی‌شود به رهبری‌شان اعتماد کرد و از نظر جسمی و فکری ضعیف و ناتوان‌اند. مردان در جایگاه برتر بودند و به این معنا بود که آنها از پیش تصمیم‌گیرندگان و تاریخ‌نویسان جهان بودند. با این همه، زنان هم به موفقیت‌های بزرگی دست یافتند حتی اگر همه‌چیز مخالف آنها بود. فهرست ماجراجویان، دانشمندان، رهبران، ورزشکاران و هنرمندان این کتاب، به‌هیچ‌وجه فهرست همه زنان تاریخ نیست یا به این معنا نیست که عملکرد این افراد عالی بوده و هیچ خطایی مرتکب نشده‌اند؛ بلکه آنها رهبرانی بودند که ایستادگی کردند، تأثیرگذار بودند و بی‌شک ثابت کردند که درست به اندازه مردان توانا و کارآمدند. نقش آنها چه در حوزه فعالیت خودشان و چه در الهام‌بخشیدن به دیگران ارزش تقدیر دارد و هدف این کتاب نیز همین است».

«ماجراجویی فلسفه برای دختران و پسران بلندپرواز» کتاب دیگری است که اخیرا در نشر نو به چاپ رسیده است. برندن اودانوهو نویسنده این کتاب است و شهاب‌الدین عباسی آن را به فارسی برگردانده است. در این کتاب به کمک داستان و پرسش و به کار انداختن اندیشه، تلاش شده تا حس کنجکاوی و مهارت پرسشگری و آموختن و تجربه‌کردن پرورش داده شود. کتاب ماجراهای فیلسوفان بزرگ را مرور و نظرات آنها را درباره موضوعات مهم و بنیادی مطرح می‌کند.

جنگل تاریکی‌ها

ماجراجویی در فلسفه برای دختران و پسران بلندپرواز